

اگر پرسند ازین زندگان چیست
خوام گفت

میشه جستجو کردن
حیات بهتر را آوردن ...
من از بروقت دیگر بجهت امروز میبارم
به بیداری بر از اندیشه ام
در خواب بیدارم

رفیق را قدر می دانم
رفیق را دوست میدارم
ضایق از دیدن بر صبیح روشن نسیم سلطان
که گوئی اولین روز من است این
آخرین روز است

در دستانم با درد بدرودم در آرزو
بمان این دو آوازه ای که هماهنگی مرموز است
در این غوغای افسوسگر
چو مرغی لایه بیقرارم

دل بگیرد از خانه
دل بگیرد از آنجا که رسیده
و از گفتار شانس آلوده
دل بگیرد از افسار روانه
گر از باز آرم و گفت سرد این دال باشد
نه از راز سکونانی سردای انسانی

فضای باز می نامم
که همچون آسمان بی لایه باشد
و دنیا می که از آن می تواند صبح دریا

زاده
روید ۱۹۷۳